

شهادتی زنده

در خانواده‌ای مسلمان در شهر تهران به دنیا آمدم. در زمان کودکی به علت متعصب نبودن والدینم به مسایل مذهبی، رابطه چندانی با مذهب نداشتم. در نوجوانی متوجه شدم که تمایلی غیر مستقیم به مسائل ماوراءالطبیة پیدا کرده‌ام و نیاز به چیزی دارم و گمشده‌ای را می‌جویم. به دلیل همین نیاز، وارد گروه‌های سیاسی چپ‌گرای آن زمان (چریک‌های فدایی خلق اکثریت) شدم و مطمئن بودم که این همان کمبودی بود که در زندگی‌م احساس می‌کردم ولی بعد از مدت زمانی متوجه شدم که خیر، چنین نیست.

بعد از آن وارد گروه‌های ورزشی شنا شدم و در باشگاه‌های ورزشی و تیم ملی والیبال زنان ایران عضو گردیدم و صاحب ۱۵ مدال طلا شدم ولی هیچیک از اینها آن جای خالی را پر نمی‌کرد. ازدواج و وجود دو پسر عزیزم هم نتوانستند قسمت خالی قلبم را پر کنند. در ظاهر انسانی شاد و همسری شایسته و مادری فداکار بودم ولی در باطن هیچ احساس شادمانی نداشتم... تا اینکه حدود ۶ سال پیش قصد جلائی وطن کرده و به آمریکا آمدم.

اگر بخواهم از لحظه به لحظه معجزاتی که از خارج شدنم از ایران و گرفتن ویزایم به آمریکا - که مثل آن بود که از قبل تدارک دیده شده بود - بگویم، سخن به درازا خواهد کشید.

بعد از یکسال پر از غم و اندوه و دوری از خانواده که همه شما آن احساس را درک می‌کنید، با یک خانواده ایرانی که فرزندشان با پسر من در یک مدرسه بودند آشنا شدم. آنها به منزل ما آمده و چه صمیمانه در همان ملاقات اول عیسی مسیح را به خانه ما آوردند. کتاب مقدسی به من دادند و از من دعوتی برای رفتن به جلساتشان نیز کردند. همسرم کاملاً نسبت به این جریان بی‌اعتنا بود، ولی در وجود من باز هم همان نیاز قدیمی به قلبم چنگ زد. به همسرم گفتم که من به جلسات آنها می‌روم و رفتم. از همان شب اول شروع به خواندن کتاب مقدس کردم و به توصیه دوستم از انجیل یوحنا شروع کردم. باب یازدهم را که تمام کردم احساس کردم که آن احتیاج درونی قلبم برطرف شده است...

ابتدا اعتنایی نکردم و خواستم کتاب خداوند و گفته‌ها و کارهای او را با دلایل منطقی و عقلانی خودم درک کنم و جایی برای باور کردن آنها باقی نگذارم. سخن را به درازا نمی‌کشانم، بعد از گذشت چهار ماه و خواندن دوباره کامل کتاب مقدس به این نتیجه رسیدم که خدایی که در این کتاب شرح داده شده، خدای دلیل و منطقی نیست بلکه خداوند ایمان و اعتقاد و امید است و به همین دلیل به او ایمان آوردم: بر طبق وعده خودش که گفته است «من پشت در قلب شما ایستاده‌ام، در را باز کنید تا وارد شوم»، او را به قلبم دعوت کردم.

در را باز کردم و میهمان عزیز و پر محبت و شایسته‌ام وارد آن شد. بعد از مدتی تعمید آب گرفتم و سپس تعمید روح القدس.

اکنون گمشده‌ام را، نیازم را یافته‌ام و دیگر غمی ندارم. جای خالی قلبم با محبت و عشق عیسی مسیح پر گشته و حالا، هم از درون و هم از برون خوشحال و شادمان هستم. حالا او عیسی مسیح، خدائی زنده،

وعده دهندهء امین، خدای فداکاری و ایستادگی، دوست مهربان و باوفا، و گوش کننده‌ای با حوصله، خداوند من است. مهمتر از همه، او مرا صاحب حیات جاودان کرده و اطمینان نجات ابدیم داده است.

زیرا خدا جهانیان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه، خود را داد تا هر که به او ایمان بیاورد، هلاک نگردد بلکه صاحب حیات جاودان شود.

یوحنا ۳:۱۶

دعای روز و شبم از سر نیاز من است	منم که عشق مسیحم نجات و جان من است
که اعتبار جهان دگر از آن من است	گر اعتبار جهان بهر من نبود چه باک
که صاحب دو جهان آن مسیح شاه من است	ز مال و جاه جهان فارغم خدا را شکر
جز تو نجات نداریم خود او گواه من است	به نام پر از جلالش نجات از آن ماست
پری ز روح و جلالش همه کمال من است	از آنم زمان که به توبه او نهادم روی
که خون پاک مسیح فدیء گناه من است	بری ز گناهم کنون و پاک ز عیب
غمین نیم که رسیدن به او کمال من است	اگر به تیغ اجل پرده بر کشم در گور

افی